

کتاب البرهان

مقاله دوم، جلسه ۲۱

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۱/۰۴ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۱۶ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نُسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

به کتاب ما صفحه ۱۶۹ حاشیه کتاب بررسی می شود.

«هذا في الحمل المستقيم، وهو حمل العارض على معروضه؛ واما في الحمل المنحرف

وهو حمل المعروض على عارضه؛ كقولنا: الضاحك انسان، فالواجب فيه ان يكون المحمول مأخوذاً في حد الموضوع واما اخذ شيء من مقوماته كجنسه مثلاً، فيه فلا يجوز الاستلزامه كون الموضوع اعم من المحمول فتكذب القضية».

بحث در معنای ذاتی بود در حقیقت که «الذاتی فی باب البرهان ماهو»؟
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: بله، الان داریم ذاتی باب برهان را بیان می کنیم. حمل را به یک اعتبار به دو بخش تقسیم می کنند: حمل مستقیم، حمل منحرف. حمل مستقیم مثل اینکه ما می گوییم: «الانسان ضاحك»، حمل منحرف مثل اینکه ما می گوییم: «الضاحك انسان». تعریف ذاتی را می خواستند منطقیین این طور بگویند، تعریف ذاتی باب برهان را بگویند: «ما یا اخذ فی حده الموضوع»، چیزی است که در حد او و تعریف او موضوع اخذ شده است. این تعریفی بوده که در مورد ذاتی می خواسته گفته بشود اما بعد دیدند گاهی حمل ما حمل مستقیم نیست، حمل ما حمل منحرف است. لذا آمدند یک جمله اضافه کردند و گفتند: «أو یا اخذ فی حد الموضوع»، ذاتی آن است که یا در حد او موضوع واقع می شود و اخذ می شود یا او در حد موضوع اخذ می شود. الان شما در «الانسان ضاحك»، ببینید، ضاحك را اگر بخواهیم ذاتی انسان بدانیم، در تعریف انسان، ضاحك اخذ می شود. تا بخواهیم ضاحك را تعریف کنیم می گوییم ضاحك انسانی است که می خندد. انسان خندان. اما اگر ما به جای «الانسان ضاحك»، گفتیم «الضاحك انسان»، آیا می توانیم با آن جمله اول در حمل منحرف، ذاتی را تعریف کنیم؟ نه، چرا؟

چون در تعریف انسان، ضاحك مأخوذ نیست. در تعریف ضاحك انسان اخذ شده است اما در تعریف انسان، ضاحك اخذ نشده است.

لذا آمدیم یک جمله اضافه کردیم، گفتیم: «ما یا اخذ فی حده الموضوع أن یا اخذ فی حد الموضوع». اگر بخواهیم تفصیلی تر بنویسیم، می گوییم: ذاتی «محمول یا اخذ فی حده الموضوع أو محمول یا اخذ هو فی حد الموضوع». ضمائرش را ظاهر کردیم که مطلب روشن تر بشود. محمولی که در حد او موضوع اخذ می شود، مثل «الانسان ضاحك»، یا محمولی که او در حد موضوع اخذ می شود، مثل «الضاحك انسان».

تا این جا مشكله ای نداریم، مطلب واضح است و هیچ مشكلی نیست. اما وقتی به تعریفی که منطقیین برای ذاتی کردند نگاه می کنیم، می بینیم یک قید یا بگو که یک کلمه ای در آن جمله اول اضافه کردند اما آن کلمه و قید را در جمله دوم اضافه نکردند، یعنی چه؟

گفتند که ذاتی «ما یا اخذ فی حده الموضوع أو أحد مقوماته»، ذاتی آن است که در تعریفش محمول ذاتی آن است که در تعریفش یا موضوع اخذ شده یا یکی از مقومات موضوع. مقومات موضوع چیست؟
جنس، فصل، جنس جنس، فصل جنس جنس، اینها مقومات موضوع است. گفتند ذاتی آن است که در حد او

موضوع أخذ شده یا یکی از مقومات موضوع أخذ شده است.

در جمله دوم این مطلب را نگفتند. نگفتند «أویأخذ فی حدالموضوع أوأحد مقوماته»!

در این جمله دوم که ذاتی محمولی است که در حد موضوع أخذ شود، نگفتند که یا یکی از مقوماتش در حد موضوع أخذ بشود، چرا این را نگفتند؟
بخاطر اینکه دروغ لازم می‌آید، چطور؟
در همین مثالی که ما زدیم نگاه بکنید!

الآن در «الضاحک انسان»، این حمل، حمل ذاتی است؛ یعنی انسان به عنوان یک عارض ذاتی، محمول ذاتی بر ضاحک حمل شده و داخل در این قسم است که «أویأخذ فی حدالموضوع»، الآن انسان در تعریف ضاحک أخذ شده است. ضاحک تعریفش چه بود؟

ضاحک یعنی انسان خندان. در تعریف ضاحک، انسان أخذ شده است. اما این جا من نمی‌توانم بگویم انسان یا یکی از مقومات انسان. چرا نمی‌توانم بگویم؟
من از شما می‌پرسم که آیا جنس از مقومات هست یا نه؟
جنس انسان چیست؟

حیوان. آیا حیوان در تعریف ضاحک أخذ می‌شود؟
نه. چون هر حیوانی ضاحک نیست.

پس از این طرف دروغ لازم می‌آید؛ یعنی من در تعریف ذاتی این جوری می‌گویم که ذاتی محمولی است که خود موضوع یا یکی از مقومات موضوع در آن أخذ شده است یا محمولی که او در موضوع أخذ شده است، این معنی ذاتی است. ذاتی محمولی است که خود موضوع یا یکی از مقومات موضوع در او أخذ شده است، این در قیاس مستقیم یا محمولی است که او در موضوع أخذ شده، این در قیاس منحرف. این جا دیگر نمی‌گویم او یا یکی از مقومات او، چون اگر بگویم: «او یا یکی از مقوماتش»، می‌شود کاذب و دیگر مقدمه برهان نیست، ذاتی نیست، چرا؟

چون الآن مثلاً در مثال «الضاحک انسان»، که قضیه من و حمل من، حمل منحرف است البته این محمول در تعریف این موضوع أخذ شده، بدون شک من ضاحک را بخواهم تعریف بکنم، ممکن نیست که انسان را در تعریف آن به کار نبرم، نمی‌شود. اما نمی‌توانم بگویم یکی از مقومات او در تعریف آن أخذ شده است، چرا؟
چون مثلاً جنس انسان از مقومات انسان است و حال اینکه جنس انسان در تعریف ضاحک أخذ نمی‌شود. اگر جنس انسان را در تعریف ضاحک أخذ کنم، دروغ می‌شود. اگر بگویم ضاحک حیوانی است که می‌خندد، این همان دروغی است که این دروغ به معنی مجاز است، ذاتی نیست. من حقیقت نگفتم، ضاحک حیوانی نیست که می‌خندد، ضاحک چیست که می‌خندد؟

انسانی است که می‌خندد، چون هر حیوانی نمی‌خندد. نمی‌توانم بگویم: «الضاحک حیوان ضاحک»، یا «حیوان له الضحک»، نه!

«الضاحک انسان له الضحک».

پس در حقیقت تعریف ذاتی اولاً - این دقت بشود! - ببینید این خیلی قابل توجه است که ذاتی باب ایساغوجی چه بود؟

عبارت بود از نوع، جنس، فصل. من اگر می‌گفتم: «زیداً انسان»، یا «الانسان حیوان»، یا «الانسان ناطق»، این‌ها را می‌گفتیم ذاتی باب ایساغوجی، چرا؟

ذاتی باب ایساغوجی معنایش مشخص بود. ذاتی باب ایساغوجی عبارت بود از «مایأخذ فی حدالموضوع»، چیزی که در حد موضوع أخذ می‌شود.

اما ذاتی باب برهان اعم است، «مایأخذ فی حدالموضوع»، یا «یأخذالموضوع فی حده»، هر دو را شامل می‌شد. تازه آن جایی که می‌گفتیم «مایأخذ فی حدالموضوع»، می‌گفتیم «أوأحد مقوماته»، این را هم اضافه می‌کردیم. پس ذاتی باب برهان اعم است از ذاتی باب ایساغوجی که قبلاً هم به این مطلب اشاره شد. حالا عبارت را ببینید. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: چرا مثال ندارد، مثالش را هم می‌زنیم، خود کتاب هم مثال دارد، عبارت را ببینید.
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: ممکن است دروغ نشود، ولی ما که نیامدیم بگوییم «أو أحد مقوماته»، یعنی آن مقومی که ناطق است. ما داریم چه می‌گوییم؟

ما به صورت مطلق و عام می‌گوییم. ما وقتی به صورت عام می‌گوییم، داریم دروغ می‌گوییم، چون یکی از مقومات جنس است. به عبارت اخری، ما باید یک قانون کلی درست کنیم که وقتی گفتیم: «أحد مقوماته»، شامل جنس نباشد و حال اگر جنس را بار کنیم، دروغ داریم می‌گوییم. دروغ که می‌گوییم، به معنی همان مجاز است، مراد ما این است اشتباه نشود. یعنی همان که گفتیم ذاتی نیست.

عبارت را از دو سه خط بالاتر بخوانیم، حالا که یک مقدار فاصله شد، این مطلب جا بیفتد: «مقدمة البرهان يجب أن يكون محمولها ذاتيا لموضوعها»، مقدمه برهان باید محمول ذاتی موضوعش باشد، «أي ثابتا بالحقيقة لذات الموضوع»، یعنی ثابت باشد بالحقیقه برای ذات موضوع، «ونفسه لا لامر غيره»، و نفس موضوع، نه برای امری غیر موضوع.

«ومن الضروري أن المحمول الذي هو كذلك»، واضح است محمولی که چنین است یا خود ذات شیء است یا جزئی از اجزاء حد شیء است مثل جنسش و فصلش و جنس جنسش و فصل جنسش، «أو عرضه الذي يأخذ في حده هو»، یا عرضش که در حدش أخذ می‌شود، «أو شيء من مقوماته»، یا شئی از مقوماتش، «من جنس أو جنس جنس أو فصله».

ببینید که در این جا بحث عرض هم آمد، چون قرار شد ذاتی باب برهان اعم از ذاتی باب ایساغوجی باشد که شامل لازم ذات هم می‌شود و شامل لوازم ذات هم می‌شود، مفارق نباشد، این مهم است.
«هذا في الحمل المستقيم»، این در حمل مستقیم است.

«وهو حمل العارض على معروضه؛ واما في الحمل المنحرف»، اما در حمل منحرف که حمل معروض بر عارضش است، «وهو حمل المعروض على عارضه؛ كقولنا: الضاحك انسان»، مثل اینکه ما بگوییم «الضاحك انسان، فالواجب فيه ان يكون المحمول مأخوذاً في حد الموضوع»، در حمل منحرف واجب این است که محمول در حد موضوع أخذ بشود. اگر گفتیم: «الضاحك انسان»، انسان در حد ضاحك أخذ می‌شود.

فرق این جاست: «واما اخذ شيء من مقوماته»، اما أخذ چیزی از مقوماتش «كجنسه مثلاً، فيه فلا يجوز»، چرا؟ «لاستلزامه كون الموضوع اعم من المحمول»، به خاطر اینکه مستلزم این است که موضوع اعم از محمول باشد.

«فتكذب القضية»، قضیه کاذب می‌شود، چون در حقیقت حمل بر روی حصه‌ای است و نه روی آن اعم.

«ومن هنا ما عرفوا العرض الذاتي»، از همین جاست که تعریف کردند منطقیین عرض ذاتی را به این یک جمله؛ عبارت خیلی با دقت گفته شده در کلام منطقیین چه گفتند؟

گفتند: «بأنه المحمول الذي يؤخذ في حده الموضوع أو ما يقومه، أو يؤخذ هو في حد الموضوع»، ببینید عرض ذاتی محمولی است که در تعریف و حد او موضوع أخذ می‌شود یا مقومی از مقومات موضوع، یا اینکه آن محمول خودش در حد موضوع أخذ بشود. دیگر در این جا نگفتند «أو ما قومه»!

نگفتند که محمول یا یکی از مقومات محمول، چرا این را نگفتند؟

ما عرض کردیم، چون اگر قرار بود بگوییم محمول یا یکی از مقومات محمول، در قضیه منحرف، ما دروغ گفته بودیم.

«فما كان من المحمولات»، بنابراین آن دسته از محمولاتی که «لا هو مأخوذ في حد الموضوع»، نه خودش در حد موضوع أخذ شده، «ولا الموضوع أو ما يقومه مأخوذ في حده»، و نه اینکه موضوع یا آنچه که مقوم موضوع است مأخوذ در حدش باشد، «فليس بذاتي بل عرض غريب»، ذاتی نیست، بلکه عرض غریب است.

«كالسواد للغراب»، مثل سواد برای غراب، سیاهی برای کلاغ این چنین است. ما اگر بگوییم: «الغراب أسود»، یا

بگویم: «الأسود غراب»، فرق نمی‌کند. نه در تعریف سیاهی، غراب افتاده و نه در تعریف غراب، سیاهی افتاده است. ما کلاغ سفید ندیده بودیم، خمین دیدیم. رفته بودیم سفر به خمین، کلاغ دیدیم، گفتیم این‌ها چیست، کفتر است؟

گفتند که نه، کلاغ است. گفتیم که کلاغ سفید؟

گفتند: که بله کلاغ سفید است. گفتیم که ما کلاغ را به سیاهی او می‌شناختیم!

«وقد بان بهما، أن العارض الذاق لا يكون أخص من موضوعه»، از این‌جا مشخص شد که عرض ذاتی اخص از موضوعش نخواهد بود. عرض کردیم چون اگر عرض ذاتی اخص باشد، یعنی موضوعش اعم می‌شود. «بخلاف كونه اعم»، اما می‌تواند اعم از موضوعش باشد. اخص از موضوعش نمی‌تواند باشد اما اعم از موضوعش می‌تواند باشد، مثل جنس جنس، معلوم است که اعم از موضوع است.

«كقولنا: الإنسان حيوان»، حمل حیوان بر انسان حمل عرض ذاتی است. این ذاتی که دیگر علاوه بر اینکه ذاتی باب برهان است، ذاتی باب ایساغوجی هم هست.

«والإنسان والعارض في الحقيقة حينئذ هو الحصاة المساوية للمعروض»، انسان در این‌جا و عارض در حقیقت آن حصه‌ای است که مساوی معروض است یعنی وقتی ما می‌گوییم: «الإنسان حيوان»، گویا گفتیم: انسان حیوانی است که ناطق است. حیوان را گرچه به صورت اعم حمل کردیم، اما آن حصه نطقیه‌اش یعنی حیوان ناطق، این در حقیقت حمل شده بر انسان.

«والمقدمة البرهانية لا يدخلها عرض غريب»، بله، این را هم می‌دانید که مقدمه برهانی البته عرض غریب داخل در او نمی‌شود.

«قال الشيخ:»، در پایان مطلب، «لو كانت المقدمات البرهانية يجوز أن تكون غريبة لم تكن مبادئ البرهان علة»، اگر مقدمات برهانی ممکن باشد که غریبه باشد، ذاتیه نباشد، این‌جا دیگر مبادی برهان علت نخواهد بود. مبدأ برهان علت برای نتیجه نخواهد بود، چرا؟

چون می‌تواند مثلاً فرض کنید اعم باشد، اخص باشد. اگر اعم و اخص باشد، حکم تخلف دارد و حال اینکه معلول از علت تخلف ندارد. اشارتاً عرض کردم، چون قبلاً هم دانستیم اگر قرار بشود مبادی برهان عرض غریب باشد، یعنی می‌تواند اعم باشد، می‌تواند اخص باشد. اگر اعم یا اخص بود، حکم تخلف بردار است. حالا اینکه اگر حکم تخلف بردار بود با علت بودن سازگار نیست.

«فلا يكون البرهان علة للنتيجة»، برهان علت نتیجه نخواهد بود، چون فرض این است که اعم است یا اخص است، چون غریب است، وقتی غریب شد اعم شد اخص شد، قهراً دیگر علت نخواهد بود، چون حکم تخلف بردار است. عزیزان اگر دقت کنند، می‌بینند که این حاشیه با متن اختلافی دارد. در متن اگر دقت کرده باشید، قرار بر این بود که اگر عارض اعم هم باشد یا عارض اخص هم باشد ولو واسطه نخورد، باز عرض اعم غریب باشد، این‌جا این طور نشد تفاوت پیدا کرد.

برگردیم سراغ متن، این را من ابتدا خیال می‌کردم که این آقای قوام صفری که این کتاب را ترجمه کرده مثلاً تصحیح کرده، خیلی روی این تصحیح کتاب زحمت کشیده است!

اما الآن این چاپی که دست ماست و شما هم زیراکس همین چاپ را دارید، می‌بینید این کتاب که به نظر می‌رسید تصحیح، تصحیح متینی است ولی متأسفانه با اینکه از فوت مرحوم علامه طباطبایی هنوز دو دهه بیشتر نگذشته، ما یک متن مصححی از برهان ایشان در اختیار نداریم.

«وقد بان بذلك، ايضاً أن العارض الذاق على قسمين: احدهما، ما يحمل على الشيء بواسطة محمول ذاتي آخر وهكذا حتى ينتهي إلى آخر ما يمكن أخذه في حده. والثاني، ما يحمل على الشيء بواسطة محمول آخر، وهذا القسم يسمى باوولي وربما اشتبه بغيره».

ما تا این‌جا معنای عرض ذاتی را دانستیم. حالا مرحوم علامه می‌خواهد بفرماید که هر عرض ذاتی اولی نیست، هر عرض اولی ذاتی هست، اما هر عرض ذاتی اولی نیست، نسبت بشود عموم و خصوص مطلق. «کل اولی ذاتی، ولیس کل ذاتی باوولی»، عموم و خصوص مطلق است. اولی یعنی آن محمولی که عروضش بر موضوع واسطه نمی‌خواهد و بی‌واسطه است. ذاتی غیر اولی یعنی آن محمولی که به واسطه یک ذاتی دیگر بر موضوع حمل شده است.

مثال می‌زنیم، یک وقت من می‌گویم این میز را اشاره می‌کنم، این میز را می‌گویم: «هذاالسطح له خط»، این سطح دارای خط است. این عرض ذاتی اولی است، خط عارض خود سطح می‌شود بی‌واسطه. اما اگر در همین مثال گفتیم: «هذاالجسم له خط»، آیا این‌جا واسطه در کار هست یا نه؟

یک واسطه‌ای است که آن هم عرض ذاتی است، واسطه‌ای که آن واسطه هم عرض ذاتی است، گویا گفتیم: «هذا الجسم له سطح وللسطح خط فلهذا الجسم خط»، پس در حقیقت اگر عارض ذاتی، عارض ذاتی‌ای باشد مستقیماً بر معروض، این را اولی می‌گوییم. اگر عارض ذاتی عارض ذاتی موضوع باشد اما با واسطه یک عرض ذاتی دیگر - این را روی آن تأکید داریم! - تا گفتیم با واسطه یک عرض ذاتی دیگر، آن واسطه اعم یا اخص یا این جور چیزها نخواهد بود. اگرچه با واسطه یک عرض ذاتی دیگر باشد، این را می‌گوییم ذاتی غیر اولی.

مرحوم علامه می‌گوید این‌ها به هم اشتباه حمل می‌شود. «وربما اشتبه بغيره»، متأسفانه اولی در این باب گاهی حتی در زبان منطقیین با اولی ذاتی حمل اشتباه شده است! اگر یادتان باشد حمل دو قسم بود: حمل اولی ذاتی، حمل شایع صناعی. اولی در این‌جا یک اولی است، اولی در باب حمل شایع صناعی یک اولی دیگری است. اولی در این‌جا با اولی در آنجا قاطی شده است و حال اینکه واقعاً دو تا مطلب است.

مثلاً از جمله از فرق‌هایی که اگر من بخواهم خدمت شما عرض بکنم، اولی در این‌جا صفت محمول است، در حمل شایع صناعی صفت چیست؟ حمل است. این فرق مشخص شد یا نشد؟

در این‌جا اولی صفت محمول است با اینکه در حمل شایع صناعی صفت حمل است، اصلاً صفت محمول نیست. گذشته از اینکه در این‌جا به یک معناست، در آن‌جا به معنای دیگری است. حالا اگر بخواهیم اولی در این‌جا را تعریف بکنیم می‌گوییم: آن عرض ذاتی که بدون واسطه - دقت کنید، آن عرض ذاتی است که بدون واسطه - عرض ذاتی دیگر بر خود موضوع حمل می‌شود. این معنی عرض ذاتی است، عرض ذاتی اولی است.

ملاک اولی بودن چیست؟

مرحوم علامه می‌فرماید: ملاک اولی بودن مشخص است. ملاک این است که شما موضوع و محمول را بگیرید، موضوع و محمول تنهای تنها، یعنی چه؟

اینکه می‌گویید تنها - خوب دقت بشود! - یعنی چه؟

یعنی هر آنچه که می‌تواند - می‌تواند یعنی ممکن - در حد موضوع مأخوذ باشد، یا موضوع در حد او مأخوذ باشد، هر آنچه که می‌تواند در حد محمول مأخوذ باشد یا محمول در حد او مأخوذ باشد، چند تا شد؟ چهار تا. همه را بریزید دور!

باز می‌بینید که این محمول بر این موضوع بار است. این مسئله‌ای که عرض کردیم تکرار بود یا نبود؟ دانش‌پژوه: بله.

استاد: بود؟

نبود. چرا تکرار نبود؟

این‌جا بحث در این نیست که هر چه که بر موضوع حمل بشود یا هر چه که موضوع بر او حمل بشود، تعبیر این نیست. نه هر چه که بر محمول حمل شود یا هر چه که او بر محمول حمل بشود، این هم تعبیر نیست، این مال

جلسه قبل بود، این مال تعریف ذاتی بود. الآن در تعریف ذاتی نیستیم، در تعریف چه چیزی هستیم؟

اولی. تعبیر ما این بود که موضوع و محمول را در نظر بگیرید، با قطع نظر از هر آنچه که بتواند در حد موضوع

أخذ بشود یا در حد محمول أخذ بشود یا موضوع در حد او أخذ بشود یا محمول در حد او أخذ بشود. بحث، بحث در أخذ در حد است. با قطع نظر از همه آن‌ها، باز می‌بینیم که این محمول بر این موضوع بار است. از این

می‌فهمیم که این اولی است، چرا؟

چون اگر اولی نبود، واسطه می‌خورد. یک عرض ذاتی باید در این وسط وساطت می‌کرد. این جور نبود که این محمول مستقیماً بر موضوع بار بشود. این جور نبود با قطع نظر از هر آنچه که ممکن بود در حد این موضوع أخذ

بشود ما این محمول را بر این موضوع بار بکنیم. نه، این چنین نبود. پس چه بود؟

حتماً باید یک واسطه‌ای را در نظر می‌گرفتیم که البته آن واسطه عرض ذاتی است.

پس اولی آن است که موضوعی دارم محمولی دارم این محمول بر این موضوع بار است با قطع نظر از هر آنچه

که موضوع در حد موضوع أخذ بشود یا موضوع در حد او أخذ بشود، با قطع نظر از هر آنچه که محمول در حد محمول أخذ بشود یا او در حد محمول أخذ بشود. با قطع نظر از همه این‌ها، این محمول بر این موضوع بار است، این می‌شود اولی. یعنی عروضش در این موضوع احتیاج به هیچ واسطه‌ای ندارد. حرف جناب ارسطو هم که در این جا نقل شده، همین است.

«اقول: والقانون في معرفة الأولية»، قانون در معرفت اولی بودن «أن يؤخذ الموضوع والمحمول مجردين»، موضوع و مجرد گرفته بشوند به تنهایی. دانش‌پژوه: قبلش را نخواندیم. استاد: نخواندیم؟

«وقد بان بذلك»، روشن شد به این مطلب، «ايضاً أن العارض الذاتي على قسمين:»، عارض ذاتی بر دو قسم است، «احدهما، ما يحمل على الشيء بواسطة محمول ذاتي آخر»، زیر محمول ذاتی خط بکشید. نه به هر واسطه‌ای، با واسطه محمول ذاتی. «وهكذا»، حالا با محمول ذاتی رفتیم سراغ این موضوع. اگر باز یک محمول ذاتی دیگری بود، باز یک محمول ذاتی دیگری بود، باید برسیم به جایی که به چیزی برسیم که از حد بیرون است، از حد شیء بیرون است.

«حتى ينتهي الى آخر ما يمكن اخذه في حده»، تا اینکه برسیم به آخر چیزی که ممکن است أخذش در حد. مثلاً شما در سلسله اجناس به کجا می‌رسید، آخرین چیزی که ممکن است در حد أخذ بشود؟ جوهر. بالاتر از جوهر مفهومی که در حد أخذ بشود نداریم. در سلسله انواع و فصول به چه چیزی می‌رسیم، آخرین چیزی که در حد أخذ می‌شود؟ ناطق. پایین‌تر از ناطق نداریم، چون صنف در حقیقت یک ترکیب اعتباری دارد.

«والثاني، ما يحمل على الشيء لا بواسطة محمول آخر»، دوم آن است که حمل می‌شود بر شیء اما نه به واسطه محمول دیگری، مراد محمول ذاتی است. «وهذا القسم يسمى بأولى»، این قسم را اولی می‌گویند. «وربما اشتبه بغيره»، چه بسا این اولی اشتباه می‌شود به غیرش، یعنی به اولی باب از حمل اولی ذاتی در مقابل حمل شایع صناعی، با اینکه یکی است، صفت حمل دیگری صفت محمول است و تعریف‌هایش هم فرق می‌کند.

«اقول: والقانون في معرفة الأولية»، قانون در معرفت اولیت «أن يؤخذ الموضوع والمحمول مجردين مع فرض ارتفاع جميع ما يمكن اخذه في حده»، اینکه موضوع و محمول تنها فرض شوند با فرض ارتفاع همه آنچه که ممکن است

أخذ آن در حدش. زیر کلمه «في حده»، خط می‌کشید، نکته این جاست. «يمكن أخذه في حده». بروید سراغ اول فصل، خط سوم. اول فصل خط سوم چه بود؟

می‌گفتیم: «ويلزم له فرض ارتفاع جميع الأشياء التي يمكن أن يوضع أو يحمل عليه طرف القضية»، آن جا بحث «يمكن أن يوضع أو يحمل»، بود صحبت سر اینکه در حد مأخوذ باشد یا نباشد نبود. این جا صحبت سر این است که «يمكن أن يوضع أو يحمل»، نیست هر محمولی هر موضوعی!

«ما يمكن أخذه في حده»، اینکه عرض کردیم فرق دارد یا ندارد، شاید همه هم اشتباه گفتند، همین بود. «او هو في حد ذلك»، یا او در حدش أخذ بشود. «فإن يمكن اتصاف الموضوع به مع ذلك كان اولياً»، اگر ممکن باشد اتصاف موضوع به این محمول با این - با این یعنی با فرض ارتفاع - «مع ذلك»، یعنی با فرض ارتفاع جمیع ما ممکن أخذ فی حد. اگر ممکن باشد اتصاف موضوع به محمول با این ارتفاع، «جميع ما يمكن أخذه في حده أو هو في ذلك الحد، كان اولياً»، ما به آن اولی می‌گوییم.

«وبذلك يمكن التمييز بين الأولى وغيره ايضاً»، از همین جا است و به همین راه است که ممکن است تمییز دادن بین اولی و غیر اولی می‌توانیم تمییز بدهیم. «كما افاده المعلم الاوّل:»، آن چنانکه معلم اول فرمود، چه گفت؟ گفت: «أن الحكم اذا قارن معاني مختلفة بحسب أن يرفع الجميع الواحداً»، حکم اگر مقارن باشد، با معانی مختلفی

به حسب اینکه همه بر طرف بشود مگر یک دانه، یک محمول را مانگه داریم با یک موضوع «ثربیدل ذلک الواحد»، حالا آن واحد را ما تبدیل کنیم «فما ثبت بشبوته الحکم وارتفع بارتفاعه فالحکم اولی له»، آنچه که به ثبوتش حکم ثابت است و به ارتفاعش حکم مرتفع است، این اولی است. ولی اگر به ثبوتش ثابت نبود، به ارتفاعش مرتفع نبود، این اولی نیست.

«وذلك»، مثال می زند «مثل ان تساوی الزوايا الثلاث لقائمین ذاتی للمثلث المطلق، ویشب بواسطته»، کتاب دارد «بواسطه» که غلط است.

«ویشب بواسطته للمثلث المتساوی الساقین»، می دانید یکی از احکام مثلث این است که مجموع زوایای مثلث مساوی با دو زاویه قائمه است. مجموع زوایای مثلث چند تا است؟ ۱۸۰ تا. هر زاویه قائمه چند تا است؟ ۹۰ تا. دو تا ۹۰ تا ۱۸۰ تا است. این حکم برای مثلث است، هر مثلثی. چون برای هر مثلثی هست، پس قهراً برای مثلث متساوی الساقین هم هست. حالا من از شما می پرسم: حکم اولاً و بالذات مال مثلث متساوی الساقین است یا اولاً و بالذات مثال اعم است، به برکت اعم آمده روی اخص؟

دانش پژوه: اعم است.

استاد: حمل این حکم بر این اعم، حمل اولی است. حمل اولی به این معنا یعنی محمول اولی است. باز نرویم اولی ذاتی را قاطی کنیم. حمل این حکم بر مثلث متساوی الساقین، حمل ذاتی هست اما حمل اولی نیست. مثال دیگر: «ومثل ثبوت حکم الکی للجزئیات تحتته»، ما حکم یک کلی را به جزئیات ذیل او نسبت می دهیم، مثلاً من اگر بگویم «زید ناطق»، بینی و بین الله نطق اولاً و بالذات صفت زید است یا اولاً و بالذات صفت انسان است؟ صفت انسان است. پس در حقیقت «الانسان ناطق»، اولی است و «زید ناطق»، ذاتی هست اما اولی نیست.

«ثربنقول کما بینوا: انه حیث کان ذلک کذلک، وکان حمل الاعمر علی الشیء قبل حمل الاخص علیه، کان البرهان الذی اوسطه فی نفسه اعمر من الاصغر برهاناً علی مطلوب اعمر من نتیجة اولاً»، مرحوم علامه می خواهد از این نتیجه بگیرد. چه نتیجه ای بگیرد؟ نتیجه خیلی روشن است. بگوید اگر حد وسط شما اعم باشد، گرچه نتیجه شما به ظاهر اخذ باشد، در حقیقت نتیجه اعم است و از اعم شما به اخص رسیدید. مثال، اگر شما گفتید که «زید انسان، والانسان ناطق فزید ناطق»، زید انسان است، انسان ناطق است، پس زید ناطق است. در حقیقت نتیجه شما هم این است که «الانسان ناطق». به برکت اینکه زید انسان است، زید را ناطق می گوید. هر کجا حد وسط شما اعم بود، این را بدانید نتیجه شما هم اعم است و شما از راه اعم به یک اخص رسیدید. مثالی که زدیم مثل همان مثال مثلث که الآن خدمت شما عرض کردیم.

«ثربنقول کما بینوا»، سپس می گوئیم آن چنانکه تبیین کرده اند. می گوئیم: «أنه حیث کان ذلک کذلک»، چون چنین است، «وکان حمل الاعمر علی الشیء قبل حمل الاخص علیه»، این یک قانون است، زیرش خط بکشید! حمل اعم بر چیزی قبل از حمل اخص بر اوست. حمل اعم قبل از حمل اخص است. چرا؟ قبلاً داشتیم که گفتیم اعم بالطبع مقدم بر اخص است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: نه، یعنی نتیجه دایره مدار حد وسط است. اصولاً همیشه نتیجه روی پرگار حد وسط می چرخد. یعنی حد وسط ما پایه ثابت برگار است. شما پایه ثابتتان هر جا باشد، پرگار دور او می چرخد. همیشه برهان به اندازه حد وسطش انتاج می کند. اگر حد شما اعم بود، گرچه اصغر شما اخص است اما این اصغر شما حکم را به تبع اعم دارد. حکم اولاً و بالذات مال چیست؟

اعم است این را باید حواس شما سرچایش باشد که مثالش را هم الآن زدید، ایشان بعداً هم مثال خواهد زد در ارتباط با این.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: نه، ببینید من از شما می پرسم، مساوی بودن زوایای مثلث با دو قائمه، آیا این حکمی است برای مثلث یا حکمی است برای خصوص مثل متساوی الساقین؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: تمام شد. بنابراین من اگر آمدم گفتم که این مثلث متساوی الساقین است، پس زوایایش مطابق و مساوی با دو قائمه است، ظاهر کلام من چیست؟
این است که چون این مثلث متساوی الساقین است، لذا زوایایش مطابق است با دو قائمه. این ظاهرش است اما این ظاهر یقیناً مورد توجه و دقت نیست، یعنی این ظاهر مورد قبول نیست، چرا؟
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)
استاد: به خاطر اینکه من نباید حکم را ببرم بر روی مثلث متساوی الساقین.

دانش‌پژوه: الآن حکم مال چیست؟
استاد: مثلث مطلق. حکم مال مثلث مطلق است. حکم مال مثلث است، من حکم تساوی با دو زاویه قائمه را بر دم روی مثلث متساوی الساقین. با اینکه حکم مال مثلث متساوی الساقین نیست اولاً و بالذات. حکم اولاً و بالذات مال چیست؟

مال مثلث «بما هو مثلث» است، نه مال مثلث متساوی الساقین.
«ثُمَّ نَقُولُ كَمَا بَيْنَا:»، خواندیم این جا را. «انه حیث كان ذلك كذلک»، چون مطلب چنین است «وكان حمل الأعم على الشيء قبل حمل الأخص عليه»، حمل اعم بر یک شیء قبل از حمل اخص است بر او. مثال را ببینید، این جا اگر پارچی باشد، من نمی‌توانم بگویم آنچه که در این پارچ است، چون جسم است، آب است! باید بگویم که چون جسم است و مایع است، آب است. جسم بودنش را مفروض می‌گیریم، مایع بودنش را مفروض می‌گیریم و بعد می‌گوییم آب است، که اگر فرض کنیم آنچه که در این پارچ هست، جسم نیست، می‌شود اصلاً روی آب بودنش حرف زد؟

مایع نیست، اصلاً می‌شود روی آب بودنش حرف زد؟
نه. حکم اول روی اعم می‌رود، بعد روی اخص می‌رود. خیلی از مواقع قابل توجه است ما چون حکم را بر روی اعم مسلم و ثابت می‌دانیم، اصلاً مورد سؤال و مورد توجه قرار نمی‌دهیم، چون او را مسلم گرفتیم و ارسال مسم کردیم. وگرنه، اگر دقت کنیم می‌بینیم که حکم اول رفته روی اعم و بعد از اعم رفته روی اخص.

می‌فرماید: «كان البرهان الذي اوسطه في نفسه اعم من الاصغر»، بوده برهانی که حد وسطش فی نفسه اعم از اصغر، «برهاناً علی مطلوب اعم من النتيجة اولاً»، برهانی است بر مطلوب که اعم است از نتیجه اولاً، «ثُمَّ عَلَى النتيجه ثانياً»، سپس بر نتیجه ثانياً. «وذلك مثل البرهان على كون زوايا المثلث المطلق اولاً ثم عليه ثانياً»، همان مثالی که الآن زدیم، البته با همان استثنایی که در اول صفحه بعد کردیم که اگر ما یک جایی بیاییم اعم را در نظر نگیریم، چه چیزی را در نظر بگیریم؟
حصه‌ای از اعم را، حساب فرق می‌کند.

«الان يقيد الاوسط والاكبر بما يساوي به الاصغر»، مگر اینکه مقید شود اوسط و اکبر به آنچه که مساوی با اصغر باشد که اگر این باشد، البته دیگر نتیجه برهان ما اعم نیست.

پس «كان البرهان»، این «كان»، جواب «حيث كان» است.
«كان البرهان الذي اوسطه في نفسه اعم من الاصغر»، بوده برهانی که فی نفسه اوسطش اعم از اصغر است، «برهاناً علی مطلوب اعم من النتيجة اولاً ثم على النتيجة ثانياً»، برهان بر مطلوبی است که آن مطلوب اعم از نتیجه است که ما دنبالش هستیم، بعد برهان است بر نتیجه. اگر من گفتم که زید انسان است، انسان ناطق است، پس زید ناطق است باید بگویم زید انسان است، هر انسانی ناطق است پس چون انسان ناطق است حالا زید ناطق است. این جا او مقدر است و او دیگر مفروض گرفته شده است.

اگر یادتان باشد که یادتان هم هست ما در قیاس استثنایی و اقترانی می‌گفتیم به گونه‌ای نتیجه ما در مقدمتین ما وجود دارد، منتها یک موقع پراکنده وجود دارد، یک موقع در یکی از آن مقدمات وجود دارد که فرق بین اقترانی و استثنایی هم همین بود.

«ثُمَّ نَقُولُ:»، این «ثُمَّ نَقُولُ»، آن طور که محقق کتاب نوشته تا آخر این سطر در نسخه چاپی نیامده است و در حقیقت به نوعی تکرار برخی از مطالبی است که ما در متن یا در حاشیه داشتیم. ما در این حاشیه اگر یادتان باشد مطالبی داشتیم، در متن هم که مطالبی را خواندیم، تکرار است و چیز جدیدی ندارد. حمل مستقیم، حمل منحرف و اینکه به اعتبار اینکه ما حمل منحرف داریم باید این قید «أَوْ يَأْخُذُ فِي حَدِّ الْمَوْضُوعِ» را بیافزاییم و امثال ذلک.

شاید یکی دو تا نکته اضافه داشته باشد که عرض می‌کنیم.

عبارت را ببینید: «ثُمَّ نَقُولُ: إِنَّ الْعَرَضَ حَيْثُ وَجِبَ أَخْذَ مَعْرُوضِهِ فِي حُدِّهِ وَلَيْكُنْ هَذَا مَصَادِرَةً بَعْدَ حَتَّى يَتَّبِعِينَ فِي آخِرِ فَصُولِ الْمَقَالَةِ الرَّابِعَةِ»، عرض واجب است اخذ معروضش در حدش. عارض باید معروضش در حدش اخذ بشود. می‌گوید این را شما به عنوان یک مصادره بپذیرید، مطلبی که دلیلش باید در جای خودش بیاید، جایش کجاست؟
اواخر فصول در مقاله چهارم، آنجا باید بررسی بشود.

«وَالْعَارِضُ بِالْحَقِيقَةِ عَارِضٌ لِمَا يَسَاوِيهِ كَمَا مَرَّ»، از آن طرف، عارض هم در حقیقت عارض مساوی است، «بِالْحَقِيقَةِ» را کنارش می‌نویسیم. «لَا مَجَازاً».

این جور جاها بِالْحَقِيقَةِ یعنی لا مجازاً. عارضی عارض حقیقی است، مجاز نیست که عارض «لِمَا يَسَاوِيهِ» باشد، یعنی معروض او مساوی باشد.

پس از یک طرف می‌گوییم که معروض باید در حد عرض اخذ بشود، این را بعداً می‌رسیم. از طرفی می‌گوییم عارض اگر بخواهد حقیقتاً بر معروض حمل بشود، باید مساوی با معروض باشد. این دو تا مطلب، سوم: «ثُمَّ مِنَ الْحَمْلِ حَمْلٌ مُسْتَقِيرٌ»، بعضی از حمل‌ها حمل مستقیم است، «وَهُوَ حَمْلُ الْعَارِضِ بِالذَّاتِ عَلَى مَعْرُوضِهِ الذَّاتِ وَمِنْهُ حَمْلٌ مُنْحَرَفٌ»، و برخی هم حمل منحرف است که «وَهُوَ حَمْلُ الْمَعْرُوضِ عَلَى عَارِضِهِ»، چرا به این می‌گوییم حمل منحرف؟

چرا به «الضاحك انسان»، می‌گوییم حمل منحرف؟

از نظر نگاه اولی که می‌خواهیم ببینیم، می‌گوییم چون ما لقمه را ورچپه خوردیم به قول بعضی، معروض را با عارض جایش را عوض کردیم!

می‌گوییم انسان خندان است، نمی‌گوییم خندان انسان است!

اما تعبیر مرحوم علامه طباطبایی در این‌جا این است که می‌فرماید «إِذَا الْحَمْلُ حِينَئِذٍ بِالْحَقِيقَةِ عَلَى شَيْءٍ مُتَّصِفٍ بِالْعَارِضِ»، چون حمل در این‌جا در حقیقت بر چیزی است که او متصف به عارض است، «لَكُونِ وَجُودِ الْعَارِضِ لغيره، كما بين في الفلسفة الأولى»، چون وجود عارض باید وجود لغيره باشد.

این را ما یک توضیح کوتاهی اگر بخواهیم عرض بکنیم گرچه همه شما فلسفه خوانده‌اید و احتیاج به توضیح ندارد. اگر یادتان باشد ما در تقسیمات وجود در فلسفه یک وجود فی نفسه داشتیم و یک وجود فی غیره. وجود فی غیره هم وجود رابط بود، وجود فی نفسه را هم ما دو قسم کردیم. گفتیم که یک وجود بنفسه داریم و یک وجود بغيره یا این جوری بگوییم که وجود بنفسه و وجود بغيره. ما می‌گفتیم این وجود لغيره عارض است. حالا من از شما می‌پرسم، در خارج، ضحک بر انسان عارض می‌شود یا انسان بر ضحک عارض می‌شود؟
ضحک بر انسان عارض می‌شود، ضحک نوع وجودش وجود لغيره است. اگر ضحک نوع وجودش وجود لغيره است پس باید ضاحک به عنوان عارض باشد نه انسان به عنوان عارض.

لذا می‌فرماید: «إِذَا الْحَمْلُ حِينَئِذٍ بِالْحَقِيقَةِ»، حمل واقعاً «عَلَى شَيْءٍ مُتَّصِفٍ بِالْعَارِضِ»، چرا این چنین است؟

«لَكُونِ وَجُودِ الْعَارِضِ لغيره»، بخاطر اینکه وجود عارض وجود لغيره است، معروض وجودش لغيره است.

«كما بين في الفلسفة الأولى»، بنابراین «فَبِذَلِكَ كَلِمَةٌ»، به همین جهت «صَحَّ تَحْدِيدُ الْعَارِضِ الذَّاتِي»، صحیح شده تعریف کردن عرض ذاتی که این جور بگوییم، روی تخته هم هنوز نوشتیم «بِأَنَّهُ الْمَحْمُولُ الَّذِي أَخْذَ فِي حُدِّهِ الْمَوْضُوعُ أَوْ مَا يَقُومُهُ»، کتاب شما چه چیزی دارد؟

«أَوْ» ندارد.

«بِأَنَّهُ الْمَحْمُولُ الَّذِي أَخْذَ فِي حُدِّهِ الْمَوْضُوعُ أَوْ مَا يَقُومُهُ»، محمولی است که در حدش موضوع یا آنچه که مقوم موضوع است اخذ شده است، «أَوْ أَخْذَهُ فِي حُدِّ الْمَوْضُوعِ»، یا او در حد موضوع اخذ شده است. «وَالْمُرَادُ مِنَ مَقُومِ الْمَوْضُوعِ»، می‌گوییم مراد از مقوم موضوع چیست؟

می‌فرماید: «مَوْضُوعُ الْمَوْضُوعِ، لَوْ كَانَ هُوَ إِضْطِحاً لَوْ كَانَ هُوَ إِضْطِحاً»، یعنی چه؟

می‌گوید اگر این موضوع ما دارای موضوع موضوع باشد، چه شد؟

اگر این موضوع ما دارای موضوع موضوع باشد، «کان» در این جا کان تامه است. «لوکان هو ایضاً»، یعنی «لوتحقق هو ایضاً»، ضمیر کان هم به موضوع موضوع می خورد. اگر این موضوع ما دارای موضوع موضوع باشد. مگر هر موضوعی دارای موضوع موضوع نیست؟

نه.
اگر یادتان باشد همین الان گفتیم که فرق ذاتی و اولی چه بود؟
اولی واسطه عرض ذاتی نداشت، اما ذاتی ممکن بود دارای واسطه عرض ذاتی باشد، این را گفتیم. حالا این واسطه عرض ذاتی تا کجا می رود؟

گفتیم تا به جایی برسی که دیگر از حد بیرون برویم و به آن جایی که می رسیم که دیگر از حد می خواهیم بیرون برویم، آن موضوعی است که دارای موضوع موضوع نیست. من به جوهر که رسیدیم، دیگر جوهر موضوعی است که دارای موضوع موضوع نیست. جوهر دیگر چیزی به عنوان موضوع برای خودش ندارد، لذا فرمود: «لوکان هو ایضاً»، اگر موضوع ما دارای موضوع موضوع باشد. اگر به ته خط رسیده باشد، موضوع موضوع ندارد. اول های خط یا وسط های خط باشد البته موضوع ما موضوع موضوع دارد.

می گویم چه شد؟، چطور؟
قرار شد این موضوع ما وجود لغیره نداشته باشد، محمول ما لغیره داشته باشد؟
می گوید نه، در فلسفه گفتیم. یک بحثی در فلسفه که حالا این قابل دقت و قابل توجه است. متکلمین خیلی سر و صدا دارند در این بحث که آیا قیام عرض به عرض دیگر جایز است یا نه؟
به عبارت اخری: عرض همیشه باید به جوهر قائم باشد یا عرض به عرض دیگر هم می تواند قائم باشد؟
من از شما می پرسم که شما کیفیات را در فلسفه چند قسم می کردی؟
چهار قسم. یکی از کیفیات چه بود؟
کیفیات مختصه به کمیات. کم عرض است یا نه؟
بله. انحناء کیف است یا کم است؟

کیف است اما صفت خط است، خط منحنی است. عرض می شود بر عرض قائم بشود، بنابراین یک موضوع می تواند خودش دارای موضوعی باشد و آن موضوع دارای موضوعی باشد، مشکلی ندارد. می گوید: «لجواز قیام عرض بآخر»، به خاطر امکان قیام عرضی به دیگر «کما بین فی الفلسفة الاولى»، چنانچه در فلسفه اول گذشته است.

حالا مثال هایش را ببینید «مثاله»، باید «مثاله» باشد نه «مثال»!
«مثاله الجسم الطبیعی والسطح والخط مثلاً»، مثالش جسم طبیعی و سطح و خط است که این مثال را ما قبلاً هم برای شما عرض کردیم.

«فلو قلنا: هذا الجسم له سطح كذا»، جلوی ما آماده است این تخته و این میز چوب است. من اگر بگویم که این جسم دارای این سطح است، این جسم که می گویم جسم تعلیمی است یا جسم طبیعی؟
جسم تعلیمی است. با جسم طبیعی کاری ندارم. جسم تعلیمی که این خودش یک عرض است. اگر بگویم این جسم یعنی این جسم تعلیمی دارای این سطح است، راست گفتم یا دروغ گفتم؟
راست گفتم. این جا موضوع شما در حد محمول شما أخذ می شود. چرا؟
چون شما هر موقع بخواهید سطح را تعریف بکنید، باید جسم را در تعریفش بیاورید. چرا؟
شما می گوید که «السطح طرف الجسم»، سطح پایان جسم است. نمی شود در تعریف سطح، جسم را نیاورید.
این همان است که گفتیم «یاخذ فی حده الموضوع»، جمله اول.

می فرماید: «مثاله الجسم الطبیعی والسطح والخط مثلاً فلو قلنا: هذا الجسم»، این میز جلوی بنده «له سطح كذا»، دارای این سطح است مثلاً فرض کنید، حالا من نگاهش می کنم، مثلاً یک متر در دو متر است.
«کان الموضوع، وهو الجسم، مأخوذاً فی حدّ المحمول»، موضوع که جسم است أخذ می شود در تعریف محمول که سطح است.

«ولو قلنا: هذا السطح له خط كذا»، اگر گفتیم این سطح دارای فلان خط است گفتیم این سطح میز دارای این خط

است. این جا نه تنها خود موضوع در حد محمول أخذ می‌شود، مقوم موضوع هم در حد محمول أخذ می‌شود، چرا؟
 چون من در حد خط آیا باید سطح را بیاورم یا نه؟
 آیا در حد سطح، جسم مأخوذ بود یا نه؟
 بله. پس ناخودآگاه در حد خط، جسم أخذ شده است. مقوم موضوع در حد خط آمده است.
 می‌فرماید «ولو قلنا: هذا السطح له خط كذا، كان مقوم الموضوع وهو الجسم مأخوذاً في حد المحمول». حالا اگر عکس کردیم و گفتیم «ولو قلنا: هذا السطح له جسم كذا»، از این طرف جمله دوم ما چه بود؟
 «أولاً أخذ في حد الموضوع»، محمول در حد موضوع أخذ بشود. اگر بگوییم «هذا السطح له جسم كذا»، این سطح فلان جسم را دارد، «كان المحمول مأخوذاً في حد الموضوع»، محمول آمد در حد موضوع أخذ شده است.
 «ولو قلنا: هذا الخط له سطح كذا»، مثالی دیگر. اگر بگوییم این خط دارای این سطح است، «كان أيضاً المحمول مأخوذاً في حد الموضوع»، محمول در حد موضوع أخذ شده است.
 «وهو بالحقيقة كما مر شيء له الخط لانفس الخط»، در اینگونه از موارد در حقیقت موضوع شما «شئ له الخط»، است نه خود خط. «ولم يمكن اخذ مقوم المحمول في حد الموضوع»، این همان مطلبی است که در پایان جلسه قبل یا آغاز این جلسه - یادام نیست! - مفصل نگفتیم. ممکن نیست أخذ مقوم محمول در حد موضوع، مقوم محمول در حد موضوع نمی‌توانیم أخذ بکنیم، چرا؟
 «إذا الشئ المأخوذ في الموضوع هو المقوم نفسه». چون آنچه که أخذ شده در موضوع، خود مقوم است. اگر ما بخواهیم مقوم محمول را حد موضوع أخذ بکنیم، قبلاً عرض کردیم گفتیم یکی از مقومات چیست؟
 جنس است. اگر ما جنس را أخذ بکنیم، مشکل داریم و دروغ گفتیم و دیگر حمل، حمل ذاتی نیست.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»